



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۴

روزی که مرا ز من ستانی
ضایع مکن از من آنچه دانی

تا با تو چو خاصِ نور گِردم
آن نورِ لطیفِ جاودانی

تا چند کنم ز مرگ فریاد
با همچو تو، آبِ زندگانی؟

گر مرگم از اوست، مرگ من باد
آن مرگ به از دمِ جوانی

از خرمن خویش به زکاتم^(۱)
زان خرمنِ گوهرِ نهانی

منویس بر این و آن براتم^(۲)
بگذار طریقِ امتحانی

خاموش، ولی به دستِ تو چیست؟
باران آمد، تو ناودانی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱

وعدۀ اهل کرم نقدِ روان^(۳)
وعدۀ نا اهل شد رنجِ روان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل تو مثال بامست و حواس ناودانها
تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزن جانم گشاده ست از صفا
می‌رسد بی واسطه نامۀ خدا

نامه و باران و نور از روزنم
میفتد در خانه‌ام، از معدنم

دوزخ ست آن خانه کان بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

تیشه‌ی هر بیشه‌ای کم زن، بیا
تیشه زن در کندن روزن، هَلَا^(۴)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹

ای بسا ظلمی که بینی در گسان
خوی تو باشد در ایشان، ای فلان

اندر ایشان تافته^(۵) هستی تو
از نفاق و ظلم و بد مستی تو

آن تویی، و آن زخم بر خود می‌زنی
بر خود آن ساعت، تو لعنت میکنی

در خود آن بد را نمی‌بینی عیان
ور نه دشمن بوده ای خود را به جان

حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد
همچو آن شیری که بر خود حمله کرد

چون به قعر خوی خود اندر رسی
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

شیر را، در قعر پیدا شد که بود
نقش او، آن کیش دگر کس می‌نمود

هر که دندان ضعیفی می‌کند
کار آن شیر غلط بین می‌کند

ای بیدیده عکس بد، بر روی عم^(۶)
بد نه عم است، آن تویی، از خود مَرَم

مؤمنان، آيينه همديگرند*
 اين خبر مي از پيمير آورند

پيش چشمت داشتی شيشه کبود
 زان سبب، عالم کبودت مي نمود

گر نه کوري، اين کبودی دان ز خویش
 خویش را بد گو، مگو کس را تو بيش

مؤمن ار يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ** نبود
 غيب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

چونکه تو يَنْظُرُ به نارالله^(۷) بدی
 نيکوی را وا ندیدی از بدی

اندک اندک آب، بر آتش بزَن
 تا شود نار تو نور، ای بُوَالْحَزَن^(۸)

تو بزَن يا رَبَّنَا آبِ طَهْوَر^(۹)
 تا شود اين نارِ عالم، جمله نور

* حديث

الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ

مؤمن، آينه مؤمن است.

** حديث

اتَّقُوا فَرَّاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ

بترسيد از زيرکساری مؤمن که او با نور خدا می بيند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غير نُطِقُ و غير ايماء^(۱۰) و سَجَل^(۱۱)
 صد هزاران ترجمان خيزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۸

بخش ۲۷ - قصهٔ اَحَد (۱۲) اَحَد گفتن بلال در حَرِّ حجاز (۱۳) از محبت مصطفی علیه السلام، در آن چاشتگاه ها که خواجه اش از تعصب جهود به شاخ خارش میزد پیش آفتاب حجاز، و از زخم خون از تن بلال بر می جوشید، از او اَحَد اَحَد می جَست بی قصد او، چنانکه از دردمندان دیگر ناله جهد بی قصد، زیرا که از درد عشق مُمتلی بود، اهتمام دفع دردِ خار را مَدخل نبود (۱۴)، همچون سخره فرعون (۱۵) و جرجیس (۱۶) و غَيْرُهُمْ لَا یُعَدُّ و لَا یُحْصَى (و جز ایشان که از حد و شمار خارج است)

تن فدای خار می کرد آن بلال
خواجه اش می زد برای گوشمال

که چرا تو یاد احمد می کنی؟
بندهٔ بد مُنکر دین منی

می زد اندر آفتابش او به خار
او اَحَد می گفت بهر افتخار

تا که صدیق آن طرف بر می گذشت
آن اَحَد گفتن به گوش او برفت

چشم او پر آب شد، دل پر عَنَا (۱۷)
ز آن اَحَد می یافت بوی آشنا

بعد از آن خلوت بدیدش، پند داد
کز جهودان خُفیه (۱۸) می دار اعتقاد

عَالِمُ السِّرِّ (۱۹) است، پنهان دار کام
گفت: کردم توبه پیشت ای هُمَام (۲۰)

روز دیگر از پگه (۲۱) صدیق تَقَت (۲۲)
آن طرف از بهر کاری می برفت

باز اَحَد بشنید و ضرب زخم خار
برفروزید از دلش سوز و شرار

باز پندش داد، باز او توبه کرد
عشق آمد، توبهٔ او را بخورد

توبه کردن زین نَمَط (۲۳) بسیار شد
عاقبت از توبه او بیزار شد

فاش کرد، اِسپُرد تن را در بلا
کای محمد ای عدو توبه‌ها

ای تن من و ای رگ من پر ز تو
توبه را گُنجا کجا باشد در او؟

توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
از حیات خُلد (۲۶) توبه چون کنم؟

عشق، قَهَّارست و من مَقهور (۲۵) عشق
چون شِکر شیرین شدم از شور عشق

برگ کاهم پیش تو ای تند باد
من چه دانم که کجا خواهم فتاد؟

گر هِلالم، گر پِلالم، می‌دوم
مُقْتَدی (۲۶) آفتابت می‌شوم

ماه را با زَفْتی (۲۷) و زاری چه کار
در پی خورشید پوید سایه‌وار

با قضا هر کو قراری می‌دهد
ریشخند سَبَلت (۲۸) خود می‌کند

کاهبرگی پیش باد، آنکه قرار؟
رستخیزی، وانگهانی عزم‌کار؟

گربه در انبانم اندر دست عشق
یکدمی بالا و یکدم پست عشق

او همی‌گرداندم بر گِردِ سر
نه به زیر آرام دارم، نه زیر

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند
بر قضای عشق، دل بنهاده‌اند

هم‌چو سنگ آسیا اندر مدار
روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

گردشش بر جوی جویان^(۳۱) شاهد است
تا نگوید کس که آن جو را کد است

گر نمی‌بینی تو جو را در کمین^(۳۲)
گردشِ دولاپ^(۳۱) گردونی ببین

چون قراری نیست گردون را از او
ای دل، اختروار، آرامی مجو

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد^(۳۳)؟
هر کجا پیوند سازی، بسکگد^(۳۳)

گر نمی‌بینی تو تدویر^(۳۴) قدر
در عناصر جوشش و گردش نگر

زانکه گردشهای آن خاشاک و کف
باشد از غلیان^(۳۵) بحر با شرف

باد سرگردان ببین اندر خروش
پیش امرش موج دریا بین به جوش

آفتاب و ماه، دو گاو خراس^(۳۶)
گرد می‌گردند و می‌دارند پاس

اختران هم خانه می‌دوند
مرکبِ هر سعد و نحسی می‌شوند

اختران چرخ گر دور اند هی
وین حواست کاهل‌اند و سُست‌پی^(۳۷)

اختران چشم و گوش و هوش ما
شب کجا اند و به بیداری کجا؟

گاه در سعد و وصال و دلخوشی
گاه در نحس فراق و بیهوشی

ماه گردون چون درین گردیدن است
گاه تاریک و، زمانی روشن است

گه بهار و صیف همچون شهید و شیر
گه سیاستگاه برف و زَمَهَریر^(۳۸)

چونکه کَلِیّات پیش او چو گوشت
سُخره^(۳۹) و سجده کُنِ چوگان اوست

تو که یک جزوی دلا زین صد هزار
چون نباشی پیش حُکمش بی‌قرار؟

- (۱) زکات: قسمتی از مال که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند
(۲) بَرَات: سند یا حکم آزادی
(۳) نَقْدِ رَوان: گنج روان، گنجی از مسکوک رایج، گنج قارون
(۴) هَلَا: به هوش باش
(۵) تافته: تابیده
(۶) عَم: عمو
(۷) نَارِالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.
(۸) بُوالْحَرَن: اندوهگین
(۹) طَهور: پاک و پاکیزه
(۱۰) ایماء: اشارت کردن
(۱۱) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
(۱۲) احد: یکتا، از اسماء خدا
(۱۳) حَرّ حِجان: گرمای عربستان
(۱۴) اهتمام دفع درد خار را مَدخل نبود: یعنی بلال چنان غرقه عشق حق بود که نمی توانست برای گریز از آسیب چوب های خاردار فکری بکند.
(۱۵) سُخره فرعون: ناظر به این نکته است که فرعون گفته بود که اگر جادوگران در مقابله با موسی و حفظ سلطنت فرعون موفق نشوند آنها را خواهد کشت یا دست و پای آنها را خواهد برید، اما آنها حقیقت موسی را دریافته بودند و از تهدید فرعون بیمی نداشتند.
(۱۶) چرجیس: دربارہ چرجیس روایت این است که منکران او را می کشتند، او، از عشق حق، زنده می شد.
(۱۷) عَنَا: رنج، سختی، درد
(۱۸) حُفیه: پنهان، نهفته
(۱۹) عالمُ السر: دانای اسرار درون
(۲۰) هُمَام: مرد بزرگ
(۲۱) پگه: صبح، بامداد
(۲۲) تَفَت: پرشتاب، تند
(۲۳) نَمَط: روش، طریقه
(۲۴) حیات خُلد: زندگی جاودان
(۲۵) مَقهور: مغلوب
(۲۶) مَقْتَدی: اقتداکننده، پیروی‌کننده
(۲۷) زَفَتی: ستبری
(۲۸) سَبِلت: سبیل
(۲۹) جوی جویان: جویندگان جوی
(۳۰) کمین: به معنی مکمون و پوشیده است
(۳۱) دولاب: چرخ چاه
(۳۲) هلبیدن: گذاشتن، رها کردن
(۳۳) پَسَنگَد: جدا شود، پاره شود
(۳۴) تَدویر: گردش و دوران، دور گردانیدن چیزی
(۳۵) غَلبان: جوش و خروش
(۳۶) خَرّاس: آسیایی که توسط خر و گاه و امثال آن حرکت کند.
(۳۷) سُسْتچی: ضعیف، آنچه که بنیادش ضعیف باشد
(۳۸) زَمَهَریر: سرمای شدید
(۳۹) سُخره: ذلیل و مقهور و زبردست